

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده: کبیر توخی

۱۲ دسمبر ۲۰۱۲

شعر و ادبیات ایران پس از پنجاه و هفت

گفت وگو با میرزا آقا عسکری (ماتی)

بخش دوم

شعرهای سیاسی جانبدار می‌شوند، آیا بین شعر و باورهای جزمی چه دینی و چه غیردینی، رابطه‌ای هست؟

- «شعر دینی» شعری ایدئولوژیک و مبتنی بر نظامی مسدود، مقدس، یکسویه، و تعبدی است. شعر دینی شعر استبداد دینی و سیاسی است، حال آن که شعر سیاسی نظرگاه شاعر را درباره یک وضعیت معین سیاسی بیان می‌کند و شعری است اغلب ضد استبداد دینی و سیاسی. چیزهایی که با نام شعر در مداحی، نوحه‌خوانی، تعزیه، روضه‌خوانی، پرده‌خوانی، شمایل چرخانی خوانده می‌شوند تنها شکل و ریتم شعری دارند. شعر واقعی نشانه‌گذاری ضمیر ناخودآگاه، آگاهی فردی، نیازهای آشکار و پنهان شاعر است روی واقعیت جهان. شعر مانند دستی نامرئی است که از ژرفای درون شاعر برمی‌آید و مناظر پیش‌اروی ما را رنگ‌آمیزی می‌کند یا تغییر می‌دهد. بنابراین هنر، پدیده‌ای شخصی است. فردی کردن جمع است، جزئی کردن کل است، چپش جهان با سلیقه فردی‌ست. هم برای آگاهی است هم برای لذت بردن. کسی موظف به خواندن شعر و پیروی از شاعر نیست، اما «شعر دینی» یا ایدئولوژیک در پی دینی کردن جهان، حزبی کردن یا دولتی کردن واقعیت بیرون از دین و دولت است. شعر دینی و ایدئولوژیک مردم را فرا می‌خواند تا «بنده» و «عبد» الله شوند و میمون‌وار از مرجع دینی تقلید کنند. شعر سیاسی مردم را به اندیشیدن درباره سرنوشتشان فرامی‌خواند حال آن که «شعر دینی» از مردم می‌خواهد فکر نکنند چون آیت‌های الله به جای آنها فکر می‌کنند و دستورات لازم (احکام شرع- فتوا) را به آنها ابلاغ خواهند کرد. در «شعر دینی یا عقیدتی» کارکرد ضمیر ناخودآگاه نیست که بخواهد با اثر انگشت شاعر یا هنرمند تجلی بیرونی پیدا کند. شعر دینی یا حزبی منویات حزب یا یک گروه دینی را نمایندگی می‌کند و لذا با تعریف «شعر» نمی‌خواند. دیگر این که شعر سیاسی اگر جانبدار نباشد، شعر سیاسی نیست. در جهان، سیاستی که تمام ابناء بشر یکپارچه به آن باور داشته باشند وجود ندارد. شما وارد هر جای این زمین بازی که بشوید افراد تیم‌های رقیب در برابر شما صف می‌بندند. پس شعر سیاسی شما باید یا جانب مردم را بگیرد یا جانب دشمنان آنها را. بسیاری از شعرهای حافظ و خیام و همانندانشان اشعاری سیاسی بوده‌اند. حافظ سروده است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

یا

زاهدان که این جلوه بر محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

و فردوسی سروده است:

خرد باید اندر سر شهریار!
که تیزی و تندى نیاید به کار

بزرگترین شاعران سده بیستم سیاسی بوده اند. آنها با شعر خود در آرایش سیاسی زمانه خود نقش های مهمی بازی کردند. از ولادیمیر مایاکوفسکی تا ناظم حکمت، از ادونیس تا گونتر گراس، از روزه آوسلندر تا لنگستن هیوز، از شاملو، کدکنی و اخوان تا گابریلا میسترال همه و همه شعر سیاسی هم سرودند. شعرهای خوب سیاسی سرودند. شعر خوب سیاسی آنچنان که گفتم زمانه شاعر را درگواشی پیچیده در ذهن و روان بازتاب بیرونی می دهد. این شعر متکی بر فاکت های فردی و فاکت های اجتماعی است. بسیاری از این شعرها نه تنها «درد مشترک» بلکه شادی یا رنج مشترک، نگاه و نیروی مشترک، مقاومت یا آرزوی مشترک، خشم یا خروش مشترک زمانه خود بوده اند. شعر سیاسی با تغییر آرایش سیاسی جهان، تغییر می کند. اما نگاه و محتوای «شعر دینی» همواره ثابت است. لذا این دو با هم درخور سنجش نیستند.

در شعر یکی از مؤلفه های اصلی «زبان» است. نقش «زبان» در شعر چیست و چه تفاوتی با دیگر زبان ها دارد؟

- شعر پیچیده ترین فرم زبان است. پیچیده به این معنا که باید همزمان ترکیبی از غریزه، ناخودآگاه، آگاهی، آزمون، آرزو و خودنمایی را در بیانی فشرده، رنگین، قابل فهم، هماهنگ و لذت بخش عرضه کند. شما نمی توانید با خاک سست، آجری سفت بسازید. با زبان سست هم نمی توان شعری منسجم و متعالی ارائه داد. اگر شما والاترین اندیشه ها و عواطف را داشته باشید اما نتوانید آنها را بر زبان بیاورید، همه چیز از دست می رود. آن همه ظرافت در اندیشه های حافظ، آن همه میهن دوستی در فردوسی تنها از راه زبان نیرومند و برتری که داشته اند به ما رسیده و «ماندگار» شده. زبان، شکل نمادین ذهن است. زبان شکل بیرونی و مادی شعریت پیچیده درون ما است. با ویولونی تارگسته بر صحنه اجرای یک سنفونی نمی روند. با انبانی نارسا از زبان هم نمی توان در پهنه شعر «ظهور» کرد. البته منظور از زبان، جمع عددی واژه ها نیست. واژه ها تنها اجزاء یا احاد زبان اند. «زبان» در یک معنا همانا معماری معنوی ملتی است که آن زبان را آفریده و با آن سخن می گوید. ملت ها در زبان شان صادقانه تر عیان و بیان می شوند. روح زبان همانا روح ملتی است که آن زبان را به کار می گیرد و گسترش می دهد. مفاهیم پنهان در پشت واژه ها، زبان زدها، کنایه ها، مجازها و استعاره ها همگی روان، روح، تاریخ و فرهنگ دارندگان زبان را عیان می کنند. پس، زبان انبوهه ای از واژه ها نیست. واژه های مجزا مانند آجرهائی هستند که شما می توانید با آنها یک تاق بزیند یا یک حوض درست کنید. معماری شما در درون واژه ها همانا زبان شما است.

میرزا آقا عسکری - مانی

همین زبان، گاه، اگرچه بومی یا ملی است، اما با برگردان آن جهانی می شود و همگان در گوشه گوشه دنیا از محتوای آن که در فرم شعر یا ادبیات و هنر بسته بندی و عرضه شده اند، بهره مند می شوند و من و شما ی ایرانی هم از خواندن آنها لذت می بریم و گاه می آموزیم. با این حساب چه ساختاری در زبان کسانی مثل «پابلو نرودا» و صدها نمونه دیگر هست که در هنرمندان صد سال اخیر ایران نبوده است؟

- ببینید گاهی هست که شما در یک بازار بزرگ، چند جنس مثلاً ایرانی هم می‌بینید، و گاه می‌بینید اکثریت اجناس بازار یک کشور ساخت چین است! مولوی با نام «رومی» در امریکا جای نسبتاً خوبی در دو دهه گذشته برای خود یافته است. تازه، امریکا سرزمین یکی دو میلیون ایرانی انگلیسی زبان است که گاهی همچون پل فرهنگی عمل می‌کنند، اما همین مولوی در المان برای افکار عمومی شناخته شده نیست. نامی‌ترین شاعران ایرانی در المان خیام است به خاطر شعرهایش و حافظ به خاطر ذکر خیرش توسط گوته، اما این‌ها را لایه نازکی از نخبگان فرهنگی و ادبی المان می‌شناسد و نه جامعه المان. گابریل گارسیا مارکز یک چهره و اصولاً یک نویسنده جهانی است، اما کدام داستان‌نویس ایرانی به قامت او می‌رسد؟ پابلو نرودا شاعری است با زبان اسپانیایی که تقریباً تمامی امریکای لاتین با آن سخن می‌گویند. او شاعری همه‌جانبه، آزادیخواهی بزرگ، عاشقانه‌سرائی یکه، با شخصیتی جذاب بود. زبان اسپانیایی او یکی از زبان‌های بین‌المللی پس از زبان انگلیسی است. اسپانیولی‌زبانها خیل وسیعی از شاعر، نویسنده، نقاش و هنرمند جهانی دارند. باری، نرودا یک چهره جهانی است. شاملو یک چهره جهانی نیست. محمود درویش شاعری است شناخته شده در بسیاری از کشورهای جهان، اما فروغ اصلاً چنین جایگاهی ندارد. فلم روشنفکری ایران به آرامی پای در بازارهای جهان می‌گذارد. در مورد شعر، داستان و ادبیات ایرانی چنین نیست. «جهانی شدن» - که آرزوی بسیاری از شاعران، نویسندگان، فلمسازان و هنرمندان است - پس‌زمینه‌های گوناگونی دارد! غیر از ارزش‌های ادبی یا هنری، شطرنج‌بازان سیاسی در جهان هم در آن نقش بالائی دارند.

در برش‌های زمانی، انواع شعر پدید آمده است: شعر نو، شعر سپید، شعر حجم، شعر کلاسیک، شعر گفتار و ... کدام نوع را می‌پسندید، چرا؟

- پسند من هم با گذر زمان و دگرگونی‌های شخصی و اجتماعی دگرگون شده و می‌شود. «شعر» اگر شعر باشد با ما رابطه برقرار می‌کند حال می‌خواهد موزون باشد یا آزاد، اصل باشد یا ترجمه، نو باشد یا کهن. اگر شاعر موفق شود پیچیدگی ذهن و آگاهی‌اش را در شعری که بردل نشیند بگنجاند، شاعری موفق است. و اگر زور بزند که چیزی را سرهم بندی کند و تحویل ما بدهد شکست خواهد خورد. البته وزن، قافیه و ردیف در شعر کلاسیک در موارد فراوانی مزاحم بیان ذهن شاعر بوده‌اند، اما در موارد فراوانتری به زیبایی و ماندگاری شعر آنها یاری رسانده‌اند. شعر آزاد، ساده می‌نماید به همین خاطر هر علاقه‌مندی سعی می‌کند چند تا شعر هم بنویسد. بهترین شاعران شعر نو و آزاد کسانی بودند و هستند که شعر کلاسیک را می‌شناختند و حتا در سرودن در قالب‌های شعر سنتی توانا بودند. اخوان و شاملو نمونه‌های خوبی برای این سخنم هستند. اما تولید فله‌ای شعر از سوی شاعران فله‌ای ربطی به «شعر» ندارد. هرچند اگر چهارتا صدف هم در میان آنها باشند در خیل خذف‌ها ناپدید می‌مانند.

حقیقت و واقعیت، کدام یک، کلید رمزگشای شعر است؟

- بازتاب درست واقعیت در ذهن را حقیقت نامیده‌اند. «حقیقت» امری مادی و بیرونی نیست، امری است درونی و انسانی. ما سراب را «می‌بینیم» اما وجود ندارد. دین‌مداران می‌پندارند «حقیقت خدا» را یافته‌اند اما نمی‌توانند واقعیتش را نشان دهند. این یک حقیقت است که زمین به گرد خورشید می‌چرخد، اما ما درست به عکس آن را می‌بینیم و ممکن است کسانی چرخش خورشید به دور زمین را «واقعی» و حقیقت بدانند! در جایی دیگر، بین واقعیت و حقیقت نوعی این‌همانی هست اگر حقیقت بازتاب درست واقعیت در ذهن ما باشد. «واقعیت» امری مادی یا بیرونی و «حقیقت» امری معنوی یا ذهنی است. پس می‌توان گفت که حقیقت؛ مانند روح واقعیت به نظر می‌آید. و چون روح یک انسان را نمی‌توانیم در جسم یک زنبور جای دهیم، هرواقعیتی را نمی‌توانیم بریک «حقیقت» سوار کنیم. شعر تلاش ذهنی بشر

است برای گذر از جداریه جسم (واقعیت یا پدیده)، و رسیدن به روح آن (حقیقت آن پدیده). شاعر پس از درک و گوازش آن «حقیقت» دوباره به عالم واقع برمی‌گردد و می‌کوشد آنچه را دیده و گوارده برای ما بیان کند. این، همان شعر اوست. برداشت فردی از حقیقت و بیان آن با واقعیت زبان. من در سال ۲۰۱۱ کتابی منتشر کردم با نام «فراسوی واژگان». در این کتاب، به پساپشت شماری از اشعارم نقب زده‌ام تا ببینم ریشه و سرچشمه آن شعرها، آن تصویرها، آن رازها و رمزها در کجا بوده‌اند؟ به گمانم این حق هر شاعر یا هنرمندی است که خودش هم در رمزگشایی آثارش مشارکت کند. هیچ کس بهتر از من نمی‌داند چرا در شعرهای من گل ختمی، زردآلو، مار یا گرگ گاهی نقش کلیدی دارند. اما دریغ که برخی از هنرمندان دوست دارند شولائی رمزآلود بر خود کشند و مرموز جلوه کنند تا اذهان ساده باورکنند که گویا آنها با «جهان غیب» یا با «ماوراءالطبیعه» رابطه دارند! اگر آنها چند اثرشان را خود تفسیر می‌کردند امروز ما درک واقعی‌تری از آنها و شعرشان می‌داشتیم. و راحت‌تر می‌توانستیم به این پرسش پاسخ دهیم که به راستی «حقیقت و واقعیت، کدام یک، کلید رمزگشای شعر است؟»

اگر ممکن است چند مورد از رمزگشایی را برای خوانندگان این گفت و گو هم بیاورید تا اگر کسی بوده که با رمزی روبه رو بوده، از این طریق بتواند رمزگشایی شعر «مانی» را از زبان خودش بخواند.

- این کار در این گفت و گو نمی‌گنجد. برخی از آن نوشته‌ها در وب سایت من «نویسا» در بخش «رازگشایی از برخی شعرهای مانی» وجود دارد. کسانی که بخواهند می‌توانند اندکی از کتاب «فراسوی» واژگان را در آنجا ببینند:

www.nevida.de

چه چیزی شعر را از نثر جدا می‌کند؟ گفته شده که شعر گفتار همان نثر است. درست است؟

- چه چیزی آوازهای لوچانو پاواروتی، (از مشهورترین خوانندگان اپرا در جهان) را از سخن گفتن او جدا می‌کرد؟ چه چیزی کار یک رنگریز ساختمان را از نقاشی وانگوگ جدا می‌کند؟ همان «چیز» شعر را هم از نثر جدا می‌کند. اما شما پرسیده‌اید آن «چیز» چیست؟ نثر، متکی بر خرد، عقل و تجربه است. نثر می‌خواهد چیزی را به ما توضیح بدهد یا ثابت کند. با استدلال و منطق با ما روبه رو می‌شود. سعی می‌کند احساسات را کنار بگذارد و با یک مقدمه، یک متن به یک نتیجه‌گیری ما را به پذیرش امری مجاب کند. این کاراکتر و وظیفه نثر است. حال آن که شعر؛ لب بر آبخور ضمیر ناخودآگاه دارد. ریشه در پنهان‌ترین لایه‌های خاطره، شخصیت و غرایز دارد. البته به هنگام عبور شعر از دروازه ضمیر ناخودآگاه به دنیای بیرونی و واقعی شولائی از عقل، فن‌ورزی و صناعات شعری و حسابگری بر خود می‌پوشاند. و صد البته نثر شاعرانه که به ناخودآگاه، نقب می‌زند فرازهای شعری هم پیدا می‌کند. اما شعر و نثر همان اندازه با هم فرق دارند آواز خواندن و حرف زدن!

یکی از ژانرهای شعر که به ویژه در خارج از کشور هم تابوشکنی کرده، شعر اروتیک است، مرز اروتیک و پورنو در شعر کجاست؟ شعر اروتیک چه ساختار و ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

- می‌دانم که کتاب «ادبیات و اروتیسم» را خوانده‌ای. این پژوهش در سال ۱۳۷۴ برای نخستین بار در «بررسی کتاب» منتشر شد و بعد به صورت کتاب هم چند بار تجدید چاپ شد. این کتاب در واقع پاسخی همه‌جانبه به همین پرسش بود و اصولاً برای نخستین بار به گونه‌ای معین و گسترده به پدیده اروتیسم در شعر ایران پرداخت. در پی بازتاب گسترده این کتاب، فضایی تازه به روی شعر دو دهه گذشته گشود. شاعران جوان با اطمینان خاطر و گام‌های استوارتر به قلمرو شعر اروتیکی گام نهادند. حتا رگه‌هایی از شعر اروتیکی در شعر جوان درون ایران هم به راه افتاد. شعر و هنر

اروتیکی پیشینه‌ای دراز در تاریخ ادبیات جهان دارد. اما در بسیاری موارد مرزش با پورنوگرافی (هرزه نگاری) مخدوش بوده است. امروز هم گاهی چنین است. اما شعر اروتیکی اگر «شعر» باشد از زیباترین انواع شعر عاشقانه است. علاقه مندان به این موضوع را به همان کتاب ارجاع می‌دهم.

می‌خواهم از شما بخواهم برای آن کسانی که به این کتاب دسترسی ندارند، پاسخ پرسش را بازتر بیان کنید و در مورد مؤلفه‌های شعر اروتیک بیشتر صحبت کنید.

- بریده‌ای از کتاب «ادبیات و اروتیسم» را در انتهای این گفت و گو می‌گذارم. در این کتاب، ادبیات ایران از رودکی تا به امروز در جست و جوی ادبیات اروتیکی کاوش و بررسی شده است.

وجدان هنرمند؛ شاعر، نویسنده، نقاش، مجسمه‌ساز، فلم‌ساز و... چه نقشی در زندگی اجتماعی دارد؟

- این افراد هم مانند همه هستند. و اگر مشهور و محبوب باشند می‌توانند تأثیر افزونتری بر روندهای اجتماعی و روان‌های فردی بگذارند. هنرمندان وجدان ویژه‌ای ندارند، ابزار ویژه‌ای دارند. «وظیفه» یا «تعهدی» در برابر کسی ندارند، اما با پوزیسیونی که از خود ارائه می‌دهند، تقاضای وظیفه یا تعهد اجتماعی را در میان دوستداران‌شان ایجاد می‌کنند. وقایع لیبیا و سوریه را دنبال کردید؟ جنایت‌های شگفت‌انگیزی که مدعیان حکومت‌های اسلامی در این کشورها مرتکب شدند از معراج پیامبرشان هم عجیب‌تر بود! آنها از توپ و تانک و جت‌های جنگی به صورت جنگی تمام عیار علیه مردم خود استفاده کردند! مردم بی‌چاره‌ای که زیر باران بمب و موشک و توپ لت و پار می‌شدند از شاعران، نویسندگان و خوانندگان «مردمی» خود انتظار داشتند که از «مردم»‌شان دفاع کنند. در رویدادهای انتخاباتی ۱۳۸۸ ایران هم حکومت اسلامی با شدت «امت مسلمان ایران» را سرکوب و به فرزندان ایران در زندان کهریزک تجاوز جنسی کرد. شماری از آوازخوانان جوان و کمتر شناخته شده ترانه‌هایی ارزشمند درباره آن رویدادها و پی‌آمدهایش خواندند. اما چرا این خواننده‌هایی مانند خانم گوگوش و آقای عارف که بلیت کنسرتشان چندصد دلار است و روی صحنه مدام «قربون صدقه مردم عزیز ایران» می‌روند چیزی نگفتند و نخواندند؟! چرا اینان در روزهای طوفانی که ندا آقاسلطان‌ها به خون غرقه شد گم و گور شدند؟ اگر اینها مرتب تکرار نکنند که «جونم فدای مردم عزیز ایران!» کسی از آنها توقعی ندارد. اما این دسته از «هنرمندان کاسب» مدام می‌کوشند وجیه‌المله هم باشند! مردمی که با پول خود، آنها را به مال و مقام رسانده‌اند انتظار دارند در روزهای دشوار با حمایت معنوی آنان نوازش شوند. چگوارا و فرخزاد و داریوش به آنچه که گفته بودند پای‌بند و وفادار ماندند. پس اگر اندکی از «جاودانگی» نصیب آنان شود، حق طبیعی آنها است. در ساختار پنهان هر اجتماعی قواعدی نانوشته وجود دارد که همگان آن را حس می‌کنند و کمابیش به رسمیت می‌شناسند. آن قاعده ساده، «داد و ستد» در همین عرصه‌ها است. یک آوازخوان یا یک نویسنده به جامعه خوراک معنوی یا تفریحی می‌دهد. مردم به او جایگاه ویژه و یحتمل مال و منال می‌بخشند. او در روز مبادا و مثلاً اگر توسط حکومت زیر فشار قرارگیرد از مردم توقع دارد به یاری‌اش بشتابند و هنگامی که مردم زیر فشار و سرکوب قرار می‌گیرند توقع دارند که او به یاری‌شان بشتابد. اگر این «داد و گرفت» که عرف پنهان اجتماع است در هم بریزد پیداست که آن جامعه دچار روانپریشی یا فروپاشی اخلاقی شده.

در جانی از شما خواندم که از شعری به نام «شعر فراسو» نام برده بودید، ساختار، فرم، زبان و محتوای چنین شعری چیست؟

- «شعر فراسو» شعری است که در فراسوی مرزهای فرهنگی، سنتی و جغرافیایی ایران به وجود آمده است. این شعر شانه‌هایش را به اندازه درخور توجهی از زیر بار دین و حکومت اسلام در ایران بیرون کشیده و قامتی راست یافته است. این شعر دیگر در برابر «علی» یا «حاج آقا» یا «آستان قدس رضوی» دولا راست نمی‌شود. حتا شانه از زیر بار بخش ارتجاعی و خرافی فرهنگ غیراسلامی ایران هم بیرون کشیده. شعر فراسو شعر شاعرانی است که از پیله فرهنگ بومی بیرون آمده و به پروانه‌ای آزاد در گردشگاهی آزاد تبدیل شده‌اند. شما می‌دانید که «زبان»، زیر فشار سیاسی و عقیدتی مجاله و دگرگون می‌شود. زبان ما پر از زوائد دینی، اسلامی، خرافاتی، استبدادی، قربانی کردن، خون، شهادت، جهاد، الله، علی، حسین و مهدی شده. زبان پارسی زیر هجوم کلمات عربی به سختی نفس می‌کشد. زبان در «شعر فراسو» مانند ماری که پوست بیندازد از آن حشو و زوائد بیرون زده و روشنتر، بی‌پیرایه‌تر و آزادتر شده است. زبانی دور از دین‌خوئی و خرافات‌گرایی. من چکامه بلندی سروده‌ام با نام «آوازهای کوروش آریائی». در این شعر بلند ۶۰ صفحه‌ای حتا یک واژه تازی هم به کار نرفته، اما خواننده پارسی زبان به آسانی با آن پیوند برقرار می‌کند. با وجودی که ده‌ها واژه نوساخته و نوبافته در این شعر دارم اما همه‌شان برای هر پارسی زبانی فهمیدنی هستند. در دو کتاب شعر دیگرم: «پلنیتیکا، اروتیکا، پوئیتیکا» و «تانگو با شهبانو» هم کم و بیش چنین برخوردی با زبان داشته‌ام. اینها از ویژگی‌های «شعر فراسو» است. شعر فراسو تابع قوانین وزارت ارشاد اسلامی نیست. سانسور نمی‌شود. از خودسانسوری شاعر هم دور است، از سانسور نامرئی اجتماع هم که به آن با نام «حرمت، نجابت و اخلاق اجتماعی» داده‌اند، تأثیر کمتری می‌گیرد. از سوی دیگر «شعر فراسو» برهنه شده و به بستر فرهنگ دموکراسی‌های اجتماعی رفته و با آن درآمیخته. اگر این شعر را همچون زنی تصور کنیم، شوهر بوگند و پشم‌آلود، متعصب، مذهبی و سنتی‌اش را طلاق داده و همسری همراه، همدل و همدم برگزیده و در فضائی باز و آزاد با او سخن می‌گوید. البته همه امور نسبی‌اند و شعر فراسو هم نسبیت‌های ویژه خودش را دارد. روزگاری بود که شاعران لقمه را از پس گردن به دهان می‌بردند و شعرشان بسیار تصنعی و پیچیده می‌شد. مانند شاعران سبک هندی که دوست داشتند در صنعت مبالغه یا ایجاد مضامین بدیع، تعجب همگان را برانگیزند. بیدل دهلوی برای آن که بگوید بناگوش معشوق سپید است، زمین و آسمان را چنین به هم بافته:

شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف

دُرد آن مهتاب و صاف آن بناگوش تو شد!

یاوه‌هایی از این دست در نوشته‌های آخوندی فراوان است: (انوار تجلی، انوار الهی است. نوری است که تحرک بدن را همراه دارد تا به جایی که نزدیک است مفاصل از هم بگسلد!) باری، در شعر بیدل «انوار تجلی» به صورت شیرشتر یا گوسفند درآمده. عده‌ای این شیر انوار تجلی را صاف می‌کرده‌اند و سرانجام، دُرد، مازاد و آشغال‌های آن تبدیل شده به کره ماه، و بخش صاف شیر تبدیل شده به بناگوش معشوق بیدل!

شوکت بخارانی می‌خواسته بگوید دهان معشوق خیلی تنگ است:

ز سایه مژه چشم مور بست قلم

چو می‌کشید مصور دهان تنگ تو را

یعنی وقتی نقاش ازل (خدا) می‌خواست دهان تنگ معشوق شوکت بخارانی را بکشد رفت سایه مژه مورچه را تبدیل کرد به قلم مو! اینان در لفظ و معنا دچار زیاده‌روی‌های دور از ذهنی می‌شدند. به گونه‌ای که صائب تبریزی بزرگترین شاعر سبک هندی سروده:

یاران تلاش تازگی لفظ می‌کنند

صائب تلاش معنی بیگانه می‌کند

شعر فراسو اگر شعر باشد زبانی نزدیک به زبان گفتار دارد اما نه گفتار است و نه نوشتار، شعر است. چرا که حس، رنگ، رقص و رخسارش از جُلم شعر و شاعرانگی‌اند. ساختارش هم رو به سادگی گذاشته. شما یک اختاپوس را با یکی از ماهی‌های خوشرنگ و خوش‌فرم اعماق اقیانوس مقایسه کنید. اختاپوس شکلی پیچیده و تعجب‌برانگیز دارد اما از دید ما زیبا نیست. حال آن که آن ماهی، ساختار، شکل و زبانی «ساده» دارد اما زیبا است.

پاره‌ای از پائیز بر شاخه صنوبر،

پاره‌ای از فلسفه بر کاغذ فیلسوف،

جرعه‌ای از عرفان در رگ تاک،

بوسه‌ای از تن‌آمیزی، در نافچاله دل‌بند.

اگر می‌خواهی منظره را به تمامی ببینی

دیده بر بند!

از کتاب «تانگو با شهبانو»

در شکنجه‌گاه،

او چنگ در گلو بند تو انداخت

مهره‌ها گسیختند

و ما بر زمین ریختیم

روی لایه‌ای از خون!

از کتاب «تانگو با شهبانو»

ادامه دارد